

عقاید و آراء

حسن جوادی

طنز و انتقاد اجتماعی در ادبیات فارسی پیش از مشروطیت

در طول تاریخ ایران تا شروع نهضت آزادیخواهی — و آنهم برای مدتی کوتاه — با استثناء دوران کوتاه صدر اسلام تا بر روی کار آمدن بنی امیه ، سلاطین و یا امراء محلی مالک جان و مال مردم بودند . البته درجه تقوا و پارسایی آنها در موارد مختلف فرق میکرد و در نتیجه درجه فاعل مابشائی کم و زیاد میشد ، ولی بهر حال آنکس که زمام امور را بدست داشت از مطلق العنانی بی نظیری بهره مند بود . سعدی در گلستان واقعتاً امر را بیان میکند ، هر چند که گفته اش ممکنست خالی از طنزی تلخ نبوده باشد :

خلاف رای سلطان رای جستن بخون خویشش باشد دست شستن
اگر خود روزگار گوید شب است این ببايد گفت آنک ماه و پروین^۱

با این وصف رابطه شاعر و امیرممدوح درجه میتوانست باشد جز خوش آمدگویی و اطاعت محض؟ در مواقعی که امیر خشم میگرفت یکی از وظایف شاعر آرام ساختن او بود و اغلب این منظور بوسیله شعری فی البداهه حاصل میکردید . چنانکه نظامی عروضی گوید : " اما در خدمت پادشاه هیچ بهتر از بدبیهه گفتن نیست که به بدبیهه طبع پادشاه خرم شود و مجلسها برافروزد ، و شاعر به مقصود رسد ، و آن اقبال که رودکی در آل سامان دید به بدبیهه گفتن و زود شعری کس ندیده است . " ^۲ آ باز نظامی نقل میکند که هنگام نردبازی طغانشاه بن آلپ ارسلان چون در آستانه باختن بود ، بیم آن میرفت که دست به شمشیر برد و سر ندیم خود از تن جدا سازد ، ولی ازرقی با سرودن شعری فی البداهه جان او را نجات میدهد . ^۳ هکذا سلطان محمود در عالم مستی زلفان ایاز را کوتاه میکند ، ولی وقتیکه بیدار میشود سخت مغموم و پشیمان است ، و درباریان از ترس چون بید بخود می لرزند ، عنصری با سرودن این رباعی ملالت سلطان را از میان می برد .

گر عیب سرزلف بت از گاستن است چه جای بغم نشستن و گاستن است
جای طرب و نشاط و می خواستن است گاراستن سرو ز پیراستن است^۴

به همین جهت است که عنصر المعالی فابوس بن وشمگیر می نویسد: "اما هر شاعر واجب است که از طبع ممدوح آگاه بودن و بدانستن که ویرا چه خوش آید، آنگه ویرا (چنان) ستودن که وی خواهد که تا آن نگویی که خواهد ترا آن ندهد که تو خواهی."^۵ رابطه شاعر با ممدوح او بصورت دادوستدی درآمده بود و شاعر در مقابل پاداشی که می گرفت می بایست نام ممدوح را مخلص سازد. نظامی عروضی بر شاعر واجب میدانند که تمام علوم بلاغت و فصاحت را فرا گیرد: "تا آنچه از مخدوم و ممدوح بیستاند حق آن بتواند گزارد در بقاء اسم. و اما بر پادشاه واجب است که چنین شاعر را تربیت کند تا در خدمت او پدیدار آید و نام او از مدحت او هویدا شود، اما اگر ازین درجه کم باشد نشاید بدو سیم ضایع کردن و به شعر او التفات نمودن."^۶ در واقع شعرا با مدیحه سرایی و چاپلوسی بحدی ارج خود را پائین آورده بودند که می خواستند با گفتن این مطلب که سلاطین از آنها بی نیاز نیستند، مقام اجتماعی خود را تحکیم بخشند. چنانکه باز نظامی عروضی می گوید:

بسا گاه که محمودش بنماگرد که از رفعت همی با مه مرا گرد
نبینی زان همه یک خشت بر پای مدیحه عنصری ماندست بر جای^۷

منا سفاهه بسیاری از شعرا مناعت طبع نداشتند و پایه خود را تا حد خوش آمدگویی و ثنا خوانی محض پائین می آوردند. ظهیر فاریابی خسوع و خضوع را بجایی میرساند که می گوید:

نه گرسی فلک نهادندیشه زیر پای تا بوسه بر رکاب قزل ارسلان نهد
یکی از شعرای دربار شاه عباس اول هنگامیکه آن پادشاه بشکار رفته بود، دیر می کند و به موکب شاهی نمیرسد و در عوض این شعر را می نویسد:

سحر آمدم بگویت بشکار رفته بودی تو که سگ نبرده بودی بچکار رفته بودی^۸؟

پادشاهان در بعضی موارد مطربان و دلقکان را دوستتر میدانستند تا شاعران. می گویند در آغاز کار عبیدزاکانی رساله ای در معانی و بیان بنام شاه ابواسحق تصنیف کرده خواست از نظر شاه بگذراند میسر نشد. چند بار که خواست بحضور او برسد نگذاشتند و گفتند که ابواسحق با دلقک خود مشغول است. عبید منصرف گشته این شعر را سرود:

ای خواهی مکن تا بتوانی طلب علم گاندر طلب راتب هر روزه بمانی
رو مسخرگی پیشه کن و مطربی آموز تا گام دل از کهنتر و مهترستانسی^۹

لطف الله نیشابوری، که از شعرای دوره شاهرخ بود، در انتقاد از اوضاع روزگار خود می گوید:

بر صدور زمان زان نه جای دارم و چاه که گنگ و سخره و شوخ وزن بمزد نیم
نیم دو روی و منافق چوماه و تیراز آن بعیش و قدم چو ناهید و اورمزد نیم
از آن زکسب فضائل نه سیم دارم و زر که رشوه گیر و رباخوار و وقف دزد نیم^{۱۰}

گاهی دلقکان درباری چنان مقامی می یافتند که می خواستند با گستاخی سخن بگویند، و بعلت لطف خاصی که امیران و شاهان در حق شان داشتند از مجازات مصون میماندند. داستانهای متعددی

که عبیدزاکانی از سلطان محمود و طلحک نقل می‌کند، و یا در زمانهای نزدیک‌تر بما شوخیهای کریم شیرهای باناصرالدین شاه نشان‌دهنده این مدعاست. مثلاً "توجه کنید باچه ظرافتی طلحک در داستانی که عبیدزاکانی نقل می‌کند به بزرگان قوم و رفتار بی‌رویه آنها می‌نازد:

"زن طلحک فرزندی زائید. سلطان محمود او را پرسید که چه زاده است؟ گفت از درویشان چه زاید پسری یا دختری. گفت مگر از بزرگان چه زاید؟ گفت ای خداوند چیزی زاید بی‌هنجارگوی و خانه برانداز!"^{۱۱}

ولی متأسفانه دلفکان و یا ندیمان خاص نیز همیشه از قدرت انتقاد برخوردار نبودند، و بنظر میرسد کسانی که گاهی حقایق تلخ را گوشزد امیران میکردند جزو استثنائات بودند. عنصرالمعالی محتاطانه نصیحت می‌کند: "... و هر چند عزیزباشی از خویشتن شناسی غافل مباش و سخن جز بر مراد خداوند مگوی و با وی لجاج مکن که هر که با خداوند خویش لجاج کند پیش از اجل بمیرد که با درفش مشت زدن احمقی بود." ۱۲ مولوی در تأیید این مطلب با لحنی طنزآلود، بنحوی زیبایی داستان نرد باختن شاه و دلفک را نقل می‌کند:

<p>مات گردش زود خشم شه بی‌ثافت یکیک آن شطرنج میزد بر سرش صبر کرد و گفت دلفک الامان او چنان لرزان که عوراز زمهریر وقت شه شه گفتن و میقات شد شش نمذ بر خود فگند از بیم تفت خفت پنهم تا ز خشم شه رهد گفت شه شه شاه‌یشاه گزین با چو تو خشم آور آتش سچاف ۱۳</p>	<p>شاه با دلفک همی شطرنج باخت گفت شه شه و آن شه کبر آورش که بگیر اینک شهت ای قلتبان دست دیگر باختن فرمود میر باخت دست دیگر و شه مات شد برجهید آن دلفک و در گنج رفت زیر بالشها و زیر شش نمذ گفت شه هی هی چه کردی چیست این کی توان حق گفت جز زیر لحاف</p>
--	---

شاعرانی که جرأت میکردند در مقام انتقاد امراء برمی آمدند معمولاً سرنوشت غم‌انگیزی داشتند. هلالی استرآبادی متهم شد که یک رباعی در حق سفاکیمهای عمیدالله‌خان از یک گفته است، و جان خود را بر سر این شعر نهاد:

تا چند از پی تالان باشی

غارت کنی و مال مسلمان ببری

بگفته هدایت در مجمع الفصحاء، اخترگرگی از غلامان دولت صفویه و از گرجیان آن سلسله بود. و بخاطر "زبان درازیهایی" که کرد زبانش را سلیمان خان فاجار برید. ۱۵ از مثالهای اخیر این‌گونه مجازاتها فرخی یزدی بود که در عنوان جوانی در سال ۱۹۰۴ شعری بنام "مسمط وطنی" سرود و سخت به حکومت فاجاریه حمله کرد، ضمیمه الدوله قشغایی، حاکم یزد بحدی از اینکار شاعر عصبانی شد که دستور داد دهان او را با نخ و سوزن دوختند. جای این زخمها تا آخر بر اطراف دهان فرخی باقی بود. قسمت آخر این مسمط که در آنجا حاکم مذکور مورد خطاب قرار می‌گیرد چنین است:

کز برای سیم بنمایم کسی را پای بوس

خود تو میدانی نیم از شاعران چاپلوس

من نمی‌گویم توئی درگاه هیجا همچو طوس

یا رسانم چرخ نخریسی را بچرخ آنبوس

- لیک گویم گر بقانون مجری قانون شوی
 بهمن و گیخسرو و جمشید وافریدون شوی ۱۶
 کم بودند شعری که جرأت انتقاد پیدا می کردند و از گزند خشم امرا مصون میماندند. بگفته
 شبلی نعمانی در میان شعرای هندوستان ملاحیری و شیدا از همه بی باکتر بودند. ملاحیری در هجو
 اکبرشاه شعر زیر را گفته است و در آن اشاره به "دین الهی" می کند که اکبر بوجود آورده بود:
- شاه ما امسال دعوی نبوت کرده است
 گر خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن ۱۷
 ولی اکثر شعرا مانند ملاحیری نمی توانستند از خشم امیران و پادشاهان در امان باشند و ترجیح
 میدادند که پس از مرگ یا برافزادن آنها اشعار طعنه آمیز یا انتقاد آمیز خود را بنویسند. مثلاً اخطی
 نام امیری بود حاکم ترمذ که در ستمگری بهداد میکرد. روزی در مجلس بزم گلوگیر می شود و می میرد.
 ادیب صابر ترمذی (متوفی ۵۵۱ هجری) این شعر را در حق او می گوید:
- روز می خوردن بدوزخ رفتی ای اخطی بزم
 صد هزاران آفرین بر روز می خوردنت یاد
 تا تو رفتی عالمی از رفتن تو زنده شد
 گرچه اهل لعنتی زحمت بر این مردنت یاد ۱۸
 همین طور هنگامیکه حاج میرزا آقاسی از صدارت افتاد شعرای زیادی از او انتقاد کردند، حتی
 کسانی مانند قاتانی که سابقاً او را مدح گفته بودند^{۱۹}. در رباعی زیر، که منسوب است به پغهای جندقی
 دو اصل مشهور سیاستمداری حاجی یعنی ساختن توپ و قنات مورد انتقاد قرار می گیرد:
- نگذاشت به ملک شاه حاجی درمی
 شد صرف قنات و توپ هر پیشو کمی
 نه مزروع دوست را از آن آب نمی
 نه لشکر خصم را از آن توپ غمی ۲۰
 هجویه فردوسی درباره سلطان محمود نیز یکی از موارد خاصی است که در آن سلطانی بی ملاحظه
 مورد انتقاد قرار می گیرد. از چهار مقاله چنین بر می آید که فردوسی پس از اینکه شاهنامه را توسط
 خواجه احمد حسن میبندی وزیر سلطان عرضه می کند، بعلت سعایت درباریان، که میان خوبی با خواجه
 میبندی نداشتند، و اینکه شاعر مذهب تشیع داشته، چندان مورد عنایت قرار نمی گیرد، و بر خلاف
 انتظارش فقط بیست هزار درهم دریافت میدارد، و آنرا بقول مشهور بین حمای و فغای تقسیم می نماید.
 فردوسی شبانه از غزنین فرار می کند و به هرات پناه می برد، و مدت شش ماه در خانه اسمعیل وراق،
 پدر ازرقی شاعر، پنهان میشود. ولی قبل از رفتن هجویه مشهور خود را نوشته بوسیله یکی از دوستان
 درباری خود برای سلطان میفرستد. سلطان محمود عده ای را برای دستگیری فردوسی به طوس می فرستد
 که دست خالی باز میگردند. فردوسی شاهنامه را به طبرستان به نزد سیبهد شهریار آزال باوند می برد
 و بگفته نظامی عروضی، هجویه مشهور خود را در آنجا می نویسد، و با شاید بتوان گفت قسمت اعظم
 آنرا در طبرستان می نویسد. ولی سیبهد مذکور از ترس سلطان محمود از پذیرفتن شاهنامه امتناع
 می نماید. او فردوسی را راضی می سازد تا هجونامه را بشوید. باز نظامی می گوید که آن هجو مندرس
 گشت " ۲۱ و فقط شش بیت از آن باقیماند که آنها را نقل می نماید، در صورتیکه تعداد ابیات هجویه
 موجود بمراتب بیشتر است. بعضی از ابیات در جاهای دیگر شاهنامه بچشم می رسند و ظاهراً بعدها
 آنها را داخل هجویه کرده اند. ولی در هر صورت قدر مسلم این است که قسمت اعظم این ابیات توسط
 فردوسی بقصد انتقاد از محمود سروده شده است. در اینجا بی مناسبت نیست اگر قسمتی از هجویه جالب

نقل شود :

ایما شاه محمود کشور گشای
 که پیش از تو شاهان فراوان بدند
 فزون از تو بودند بکسر به جاه
 نکردند جز خوبی و راستی
 همه داد کردند بر زیر دست
 نبینی تو این خاطر تیز من
 که بد دین و بدگیش خوانی مرا
 مرا غمز کردندگان بد سخن
 هر آنکس که در دلش کین علی است
 منم بنده هر دو تا رستخیز
 نکردی درین نامه من نگاه
 هر آنکس که شعر مرا کرد پست
 بناهای آباد گردد خراب
 پی افکنم از نظم کاخی بلند
 بدین نامه بر، عمرها بگذرد
 بسی رنج بردم درین سال سی
 به دانش نهد شاه را دستگاه
 سر ناسزایان برافراشتن
 سر رشته خویش گم کردن است
 درختی که تلخست وی را سرشت
 وراز جوی خلدش به هنگام آب
 سرانجام گوهر به گار آورد
 سراسر بزرگی به گفتار نیست
 از آن گفتم این بیت‌های بلند
 دگر شاعران را نیاز دارد او
 که شاعر چو رنج بدگوید هجا

ز من گر نترسی بترس از خدای
 همه تاجداران گهسان بدند
 به گنج و سپاه و به تخت و کلاه
 نگشتند گرد گم و گاستسی
 نبودند جز پاک یزدان پرست
 نیندیشی از تیغ خون ریز من
 منم شیر نر، میش خوانی مرا
 به مهر نبی و ولی شد کهن
 ازو در جهان خوارتر گو که کیست
 اگر پیگرم شه گنبد ریز ریز
 به گفتار بدگوی گشتی ز راه
 نگیردش گردون گردنده دست
 ز باران و از تابش آفتاب
 که از باد و باران نیابد گزند
 بخواند هر آنکس که دارد خرد
 عجم زنده کردم بدین پارسی
 وگرنه مرا برنشاندی به‌گاه
 و زایشان امید بهی داشتن
 به جیب اندرون مار پروردن است
 گرش برنشانی به باغ بهشت
 به بیخ انگبین ریزی و شهد ناب
 همان میوه تلخ بسیار آورد
 دو صد گفته چون نیم کردار نیست
 که تا شاه گیرد از این گار پند
 همان حرمت خود نگهدارد او
 بماند هجا تا قیامت به پاسا

چنانکه ملاحظه میشود فردوسی با غروری درخور تمجید، محمود پر قدرت را می‌کوبد و او را تازه بدوران رسیده‌ای بی‌اصل و نسب می‌خواند که ارزش هنر شاعر را نمی‌داند، و چون در تبارش بزرگی نیست حرف بزرگان را نمی‌تواند بشنود. علیرغم مدحهایی که فردوسی در شاهنامه از محمود می‌نماید، شاید بتوان گفت که این نظر نهایی او در باره جهانگشای نوحاسته ترک می‌باشد. اگر شاهنامه را بطور کلی در نظر بگیریم، گذشته از کسانی چون کیکاوس و افراسیاب و غیره، اکثریت پهلوانان و

پادشاهان آن، خصوصیتانی ایده‌آلی و بزرگووارانه دارند، و شاید بتوان گفت یکی از هدفهای فردوسی در سرودن این حماسه، بزرگ دادن تصویری از کارهای بزرگ‌مندانه و شایسته، فرمانروایان گذشته باشد تا نمونه‌ای برای معاصرین و آیندگان گردد. بهمین جهت بی‌دلیل نیست که تاکنون زیاد بر روی صفات پهلوانی رستم، محمود را عصائی ساخته و گفته است: شاهنامه خود هیچ نیست مگر حدیث رستم و اندر سپاه من هزار مرد چون رستم هست.^{۲۲} این همان شیوه‌ایست که بسیاری از نویسندگان و شعرا خواسته‌اند با ذکر مکارم اخلاقی گذشتگان کردن فرازان عصر خود را منتهی سازند و براه انسانیت و مروت بکشانند. اعتقاد به تبار پادشاهی بر تمامی شاهنامه سایه انداخته است و در اینجانب نیز نبودن آن محمود را نامزدی نا شایسته برای قبول و درک شاهنامه می‌نماید. نکته دومی که باعث بوجود آمدن این هجویه شده است اختلاف مذهبی بین سلطان و شاعر می‌باشد. ایمان فردوسی به حقانیت خاندان علی (ع) بحدی ثابت و راسخ است که مثل هر مؤمن دیگر هنگامیکه پای مذهبش در میان باشد یا مقتدرترین مردان روزگار بمبارزه بر می‌خیزد. هجویه او با در هم آمیختن این دو اصل از معتقدات او قدرت شاعر را توجیه می‌نماید، و از لحاظ صلابت و شیوایی با بهترین مدائح او برابری می‌کند. در واقع قدرت فردوسی در هجو شبیه قدرت اعجاب آمیز هجو نویسان اولیه اعراب و یا ایرلندی می‌باشد که با شعر خود الی‌الاید شهرت فرمانروایی را بمخاطره می‌انداختند.

از مثالهای داده شعر بر می‌آید که انتقاد مستقیم از صاحبان قدرت مشکل بود و زمانی امکان داشت که قدرت دست بدست می‌گشت و یا شاعر فرار میکرد و به دربار دیگری پناه می‌برد. بطور کلی شاعری که وابسته به درباری بود جزم‌بچه‌سرایی و خوش آمد گویی چاره دیگری نداشت. با وجود اینکه شاعر جهت امرار معاش اغلب متکی به ممدوح خود بود، ولی تعمیم این مطلب که همه در چاپلوسی و جبهه‌سایبی مبالغه میکردند صحیح نیست. مناعت طبع عده‌ای از شعرا، که البته همیشه در اقلیت بودند، اجازه نمیداد بیهوده مدح کسی را بگویند. این بهمین با بزرگ‌منشی خاص خود می‌گوید:

اگر دو گاو بدست آوری و مزد عه‌یی
یکی امیر و یکی را وزیر نام کنی
بدان قدر چو کفای معاش تو ندهد
روی و نان جوی از جهود وام کنی
هزار مرتبسه بهتر گه از پی خدمت
گمربندی و بر چون خودی سلام کنی

پیدایش تصوف در شعر فارسی تحولی بزرگ بوجود آورد و یکی از نتایج آن انتقاد از شعر گفتن بخاطر امیال دنیوی و صلّه ممدوح بود. اکثر صوفیان اولیه مردمانی رنجبر و زحمت کش بودند، و از حاصل دسترنج خود امرار معاش میکردند و طعبل بارگاههای امران نبودند، و فتاعت و بی نظری نسبت بامور دنیوی را واقعا رعایت میکردند. در ثانی عده‌ای از نویسندگان متصوف احساس نوعی تعهد نسبت ب مردم میکردند، و ارائه طریق و ارشاد براه راست را وظیفه خود می‌دانستند، و شاید بهمین جهت بود که عده‌ای نوشته‌های خود را بزبان ساده و حتی بلهجه محلی تحریر کرده‌اند.^{۲۳} بهمین جهت هم بود که می‌خواستند قرب و منزلت شعر محفوظ بماند تا وسیله‌ای برای پند و اندرز و ابراز عقاید متعالی آنان باشد. سنایی از شاعری انتقاد می‌نماید و "شرع" را بر "شعر" ترجیح میدهد، ولی چنانکه از قسمت آخر قصیده‌اش بر می‌آید و جمله شدیدی که بامرا و سلاطین وقت می‌کند، بنظر

میرسد که منظورش شعرای مدیحه سرا می باشد .
 شاعری بگذار و گرد شرع گرد از آنک
 خود گرفتم ساعری شد شاعریت ای هرزه گوی
 رمز بی غمزیست تا ویلات نطق انبیا
 هرگز اندر طبع یک شاعر نبینی حذق و صدق
 هرگجا زلف ایازی دید خواهی در جهان

 چند گویی گرد سلطان گرد تا مقبل شوی

شرعت آرد در تواضع ، شعر در مستگیری
 چیست جز لا یفلح الساهر نتیجه ساعری^{۲۴}
 غمز بی رمزست تخییلات شعر و شاعری .
 جز گدایی و دروغ و منگری و منگری
 عشق محمود بینی ، گپ زدن بر عنصری

 رو تو و اقبال سلطان ، ماودین ومدبری^{۲۵}

عطار نظر دیگری دارد و بشعر مقام بسیار والایی می بخشد و تحسرا و از اینست که مدیحه سرا یان
 آنرا تا درجه ابتدال پائین آورده اند :

شعر را کردند بهتر چیز نام
 شعر چون در عهد ما بدانم ماند
 لاجرم اکنون سخن بی قیمتست
 دل ز منسوخ و ز ممدوحم گرفت
 تا ابد ممدوح من حکمت پس است

کی تواند بود ازین برتر مقام
 پختگان رفتند و باقی خام ماند
 مدح منسوخ است ، وقت حکمتست
 ظلمت ممدوح در روحم گرفت
 در سر جان من این همت پس است^{۲۶}

اعتقاد دینی امرا و سلاطین باعث میشد که عرفا و علما و مقدسین از امتیازی خاص برخوردار
 شوند ، و سنتی وجود داشت که اغلب اینگونه اشخاص سیر بلای مردم میشدند و جان آنها را از ظلم
 و تعدی صاحبان قدرت نجات میدادند . می گویند تیمور لنگ در یکی از لشکرکشیهای خود که ده هزار
 نفر را اسیر گرفته بود به اردبیل رسید و بخدمت شیخ صفی الدین اردبیلی شتافت ، و از شیخ خواست
 تا تقاضایی از او بکند . شیخ صفی الدین آزادی آن اسرا را خواستار گردید . برای سفاکی چون تیمور
 چنین گذشتی تا معقول آمد . ولی بخاطر شیخ موافقت کرد هر چند نفر را که در خانقاه او جای بگیرند
 آزاد سازد . از قضا خانقاه دو در داشت ، و اسرا از دری وارد و از در دیگر خارج شدند . بدین ترتیب
 تیمور مطابق قولی که داده بود مجبور به آزاد کردن آنها گردید .

گاهی شعرا نیز از جنبه تقدس برخوردار بودند ، و در ادبیات فارسی تعداد اینگونه کم نیست .
 سعدی در اواخر عمر چنین جنبه ای بخود گرفته بود و حکمرانان وقت از انتقادات و اندرزهای او
 نمی رنجیدند . در ملاقاتی که شیخ بابا قباخان می کند پادشاه معول از او راهنمایی می خواهد ، او در
 ضمن نصیحت به عدل و داد ، این شعر را انشاء می کند :

شهبی که پاس رعیت نگاه میدارد
 وگرنه را عبی خلق است زهر مارش باد
 حلال باد خراجش که مزد چوپانیست
 که هر چه می خورد او ، جزیت مسلمان نیست^{۲۷}
 مؤلف راحة الصدور همین نکته را ضمن داستانی درباره ، بابا طاهر عریان نشان میدهد . راوندی

می نویسد :

" شنیدم که چون سلطان طغرل بیک به همدان آمد از اولیا سه پیر بودند : بابا طاهر و بابا جعفر

و شیخ جمشاد، کوهکی است بر در همدان آن را خضر خوانند. بر آنجا ایستاده بودند. نظر سلطان برایشان آمد کوه که لشکر بداشت. پیاده شد و با وزیر ابونصر الکندی پیش ایشان آمد. دستهاشان بموسید. بابا ظاهر پاره، شیفته گونه بودی. او را گفت: ای ترک با خلق خدا چه خواهی کرد؟ گفت: آنچه تو فرمائی. بابا گفت: آن کن که خدا فرماید (آیه) ان الله با امر بالعدل والاحسان. سلطان بگریست و گفت: چنین کنم. بابا دستش بستند و گفت: از من پذیرفتی؟ سلطان گفت: آری. بابا سرابریخی شکسته که سالها از آن وضو کرده بود در انگشت و دست بیرون کرد و در انگشت سلطان کرد و گفت: مملکت عالم چنین در دست تو کردم بر عدل باش. سلطان پیوسته آن (را) در میان تعویذها داشتی و چون مصافی پیش آمدی آن در انگشت کردی. اعتقاد پاک و صفای عقیدت او (چنین بود). ۲۸

صفت "شیفته گونه" در اینجا حائز اهمیت خاص است. این حالت "شیفتگی" یا "دیوانگی" در بعضی از عرفا و اولیا وجود داشت و آنها را "عقلای مجانبین" خوانده اند. (۲۹) این خود پدیده جالبی است که از یک سو اعتقاد جوامع ابتدایی را منعکس میسازد که داشتن قدرت فوق العاده و ارتباط با مابعدالطبیعه را با نوعی حالت عدم تعادل و "شیفتگی" مربوط میدانستند؛ و از سوی دیگر بنا بمصداق "لیس علی المجنون حرج"، هرگونه انتقادی از اینگونه اشخاص پسندیده و قابل قبول می-نمود. چنانکه مولوی می گوید:

سخن راست تو از مردم دیوانه شنو تا نمریم میندار که مردانه شویم ۳۰
در ضمن باید گفت هنگامیکه شاعری نکته ای انتقاد آمیز در دهان باصطلاح "دیوانه" ای قرار میدهد، طنز مطلب در اینست که عقل عاقلان باین نمرسد و باید دیوانه ای آنرا بر زبان آورد. این-بیمین مثالی زیبا در دیوان خود دارد:

ز دیوانه ای کرد روزی سؤال
که چون بینی این سلطنت کز پدر
چه خوش داد دیوانه وی را جواب
پدر مدتی آهن سرد کوفت
این گونه جنون تو ام با عقل درجات و انواع مختلف داشته است. از سویی میتوانست بصورت شیفتگی و از خود بیخودی عارفان باشد و از سوی دیگر می توانست شوخیهای جنون آمیز در عین حال بیان کننده حقایق تلخ زندگی باشد که به کسانی چون جحی، بهلول و ملا نصرالدین نسبت داده اند. عطار داستان بهلول و هارون الرشید را بنحو جالبی بنظم در آورده است:

رفت یک روزی مگر بهلول مست
خیل او چند از دندش چوب و سنگ
چون بخورد آن چوب بگشاد اوزبان
یک زمان کاین جایگه بنشسته ام
تو که اینجا کرده ای عمری نشست
یک نفس را من بخوردم آن خویش

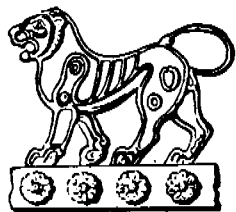
در بر هارون و بر تختش نشست
کز تن او خون روان شد بیدرنگ
گفت هارون را که ای شاه جهان
از قفا خوردن بسین چون خسته ام
بس که یک یک بند خواهندت گسست
وای بر تو ز آنچه خواهی داشت پیش ۳۲

دنباله دارد

حاشیه مقاله طنز و انتقاد اجتماعی

- ۱ - گلستان. باهتنام دکتر محمدجواد مشکور. تهران ۱۳۴۴، ص ۵۰ (باب اول).
- ۲ - چهار مقاله نظامی عروضی، چاپ کتابفروشی طهوری، ۱۳۴۵، ص ۴۵.
- ۳ - ایضا، ص ۶۳ - ۶۲. ۴ - ایضا، ص ۵۱. ۵ - قابوسنامه - چاپ دکتر غلامحسین یوسفی، تهران ۱۳۴۵، ص ۱۹۱. ۶ - چهارمقاله، ص ۴۴. ۷ - چهارمقاله، ص ۴۱. ۸ - این شعر را عده‌ای به شاطر عباس صبحی و عده‌ای دیگر به سکلوند نسبت داده‌اند. ۹ - مقدمه عبید زاکانی، ص ۱۹۴. ۱۰ - شعر فارسی در عهد شاهرخ یا آغاز انحطاط در شعر فارسی، تألیف احسان یار شاطر، تهران ۱۳۳۴، ص ۲۰۴. ۱۱ - حکایات فارسی - کلیات عبیدزاکانی، ص ۳۳۷، هم چنین نگاه کنید به صفحات ۳۱۱، ۳۱۸، ۳۲۸، ۳۴۰، و ۴۴۳.
- ۱۲ - قابوسنامه، ص ۱۹۸. ۱۳ - به نقل از کاوش در امثال حکم فارسی - سید یحیی برفعی، ص ۲۱۲. ۱۴ - مجله یادگار، ج ۳، ص ۶۸. ۱۵ - مجمع الفصحا، چاپ مظاهر مصفا، ج ۲، ص ۱۰۴. ۱۶ - ۱۷ - شعرالعجم، شبلی نعمانی، ج ۴، ص -
- ۱۶۰ - ترجمه جواهرکلام. ۱۸ - دیوان ادیب صابر ترمذی باهتنام محمدعلی ناصح، ص ۱۰.
- ۱۹ - رجوع کنید به دیوان فآنی، چاپ محبوب، صفحات ۴۸، ۹۵، ۹۶، ۹۷. ۲۰ - ۲۱ - چهارمقاله، ص ۷۱. ۲۲ - تاریخ سیستان. ۲۳ - مانند تذکره - الاولیا عطار و طبقات الصوفیه تألیف ابوعبدالرحمن محمدبن حسین سلمی نیشابوری که آنرا خواجه عبدالله انصاری به لهجه هروی ترجمه کرد. فہلویات باطاهر نیز مثال دیگری می‌تواند باشد. در این باره رجوع کنید بکتاب جالب آقای دکتر عبدالحسین زرین‌کوب بنام:
- Persian Sufism in its historical perspective.
Islamic Studies. vol I p. 177.
- ۲۴ - والی ما فی یمینک تلقف ماصعوانما صنعواکیدساحرولایفلح الساحر حیثانی، سوره طه، آیه ۷۱.
- ۲۵ - دیوان سنائی، ص ۸ - ۳۳۷. ۲۶ - مصیبت نامه، ص ۴۷ (چاپ دکتر نورانی وصال). ۲۷ - کلیات سعدی - تفسیرات ثلاثه، ص ۷۹. ۲۸ - دیوان کامل باطاهر عربیان، باهتنام وحید دستگردی ۱۳۴۷، ص ۱۶ - ۲۹. ۲۹ - ۱۵.
- Idris Shah: Wisdom of the idiots.
Masud Farzan: Another way of Lianghter. 1973.
- ۳۰ - دیوان شمس تبریزی، چاپ فروزانفر، غزل ۱۶۴۹. ۳۱ - دیوان ابن یمین فریومدی باهتنام حسینیعلی باستانی راد، تهران ۱۳۴۴، ص ۴۷۰. ۳۲ - مصیبت نامه، ص ۱۱۷.

فرهنگ ایران زمین



بنیادگذاران

مفتی دانش پرده، دکتر بهرستور، مصطفی منزلی
دکتر عباس زریاب غنی، ایچ نشادر

چاپ دوم از جلد اول تا بیستم

دوره جلد شده به بهای ۸۰۰۰ ریال از دفتر مجله آینده تهیه فرماید